

هنگام فروردین که رساند ز ما درود
 بر مرغزار دیلم و طرف سپیدرود
 کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ
 گوئی بهشت آمده از آسمان فرود
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش
 جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
 جای دگر بنفشه یکی دسته بدروند
 وین جایگه بنفشه به خرمن توان درود
 کوه از درخت گوئی مردی مبارز است
 پره‌های گونه گون زده چون جنگیان به خود
 اشجار گونه گون و شکفته میانشان
 گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرود
 چون لوح آزمونه که نقاش چربدست
 الوان گونه گون را بر وی بیاموزد
 شمشاد رانگر که همه تن قد است و جعد
 قدیست ناخمیده و جعدیست نابسود
 آزاده را رسد که بساید به ابر سر
 آزاد بن ازیرو تارک به ابر سود
 بگذر یکی به خطه نوشهر و رامسر
 وز ما بدان دیار رسان نو بنو درود
 آن گلستان طرفه بدان فر و آن جمال
 وان کاخ‌های تازه بدان زیب و آن نمود
 از تیغ کوه تا لب دریا کشیده اند
 فرشی کش از بنفشه و سبزه است تار و بود
 آن بییشه‌ها که دست طبیعت به خاره سنگ
 گل‌ها نشانده بی مدد باغبان و کود
 ساری نشید خواند بر شاخه بلند
 بلبل به شاخ کوتاه خواند همی سرود
 آن از فراز منبر هر پرسشی کند
 این یک ز پای منبر پاسخ دهدش زود
 یکجا به شاخسار، خروشان تذرو و نر
 یکسو تذرو ماده به همراه زاد و رود
 آن یک نهاده چشم، غریوان به راه جفت
 این یک بیسته گوش و لب از گفت و از شنود
 بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت
 آید به گوش ناله نای و صفیر رود
 آن شاخ‌های نارنج اندر میان میغ
 چون پاره‌های اخگر اندر میان دود
 بنگر بدان درخش کز ابر کبودفام
 برجست و روی ابر به ناخن همی شخود
 چون کودکی صغیر که با خامه طلا
 کژمژ خطی کشد به یکی صفحه کبود

بنگر یکی به رود خروشان به وقت آنک
دریا پی پذیره اش آغوش برگشود
چون طفل ناشکیب خروشان ز یاد مام
کاینک بیافت مام ودر آغوش او غنود
دیدم غریو و صیحه دریای آسکون
دریافتم که آن دل لرزنده را چه بود
بیچاره مادرست کز آغوش آفتاب
چندین هزار طفل به یک لحظه در ربود
داند که آفتاب، جگرگوشگانش را
همراه باد برد و نثار زمین نمود
زینرو همی خروشد و سیلی زند به خاک
از چرخ بر گذاشته فریاد رود رود
بنگر یکی به منظر چالوس کز جمال
صد ره به زیب و زینت مازندران فزود
زان جایگه به بابل و شاهی گذاره کن
پس با ترن به ساری و گرگان گرای زود
بزدای زنگ غم به ره آهنش ز دل
اینجا بود که زنگ به آهن توان زدود
این خود یک از هزار ز کار شهنشهی است
کز یک حدیث او بتوان دفتری سرود
از جان و دل ستایش او پیشه کن که اوست
آن خسروی که دل و جان بایدش ستود
جیشی دلیر ساخت ازین مردم فقیر
آری کنند اطلس و دیبا ز برگ تود
هست اعتبار خاک صفاهان به زنده رود
جر سعی او، که جاده چالوس برگشاد؟
جز جهد او، که راه پتسخوارگر گشود؟
تا هست حق و باطل و سود و زیان، رساد
از حق بدو عنایت و از او به خلق سود
بخشد بهار را کف دستی ز رامسر
کآنجا توان به هر نفسی دفتری سرود

ملک الشعراى بهار

در سفر به گیلان و مازندران ؟ فروردین 1315